

چند تمثیل فلسفی

در تبیین علم حضوری و حصولی

مهدی حاجیان
دکتری فلسفه اسلامی

معرفی شده در کتاب فلسفه اسلامی، بحث «علم حضوری و حصولی» است که در درس هشتم آمده است. در مقاله حاضر موضوعی جدید را، که حل آن با استفاده از بحث علم حضوری و حصولی امکان پذیر است، طرح می کنیم؛ به این امید که کلاس های فلسفه را گرم تر کند و در تدریس فلسفه راه گشای دبیران محترم باشد.

◀ **کلیدواژه ها:** علم حضوری، علم حصولی، خودآگاهی،

شیخ اشراق

چکیده

برخی مفاهیم مطرح شده در کتاب «آشنایی با فلسفه اسلامی» دوره پیش دانشگاهی از ذهن دانش آموزان دور بوده و فقط هنر دبیر و معلم است که می تواند این موضوعات را روشن تر کند و ذهن دانش آموز را برای آشنایی با این مفاهیم آماده و ترغیب نماید. حکمای اسلامی از دیرباز در کنار استدلال و برهان، به بیان تشبیه و تمثیل هایی اهتمام ورزیده و سعی در تفهیم مفاهیم معقول به مدد امور محسوس داشته اند. یکی از مفاهیم

یکی از مباحث مطرح در کتاب فلسفه پیش‌دانشگاهی، بحث علم حضوری و حصولی و معلوم بالذات و بالعرض است که در درس حکمت اشراقی (هشتم) آمده است. متأسفانه در این درس، دانش‌آموز جز چند اصطلاح ثقیل چیزی نمی‌یابد. در این مقاله سعی کرده‌ایم با طرح موضوعی جدید و ملموس - که دانش‌آموز می‌تواند با آن ارتباط برقرار نماید - به این مباحث بپردازیم.

انسان و ربات

موضوعی که قصد طرح آن را داریم، شباهت و فرق انسان و ربات‌هاست. ما انسانیم و چندان خوشمان نمی‌آید که ساخته خود را هم رتبه خویش بدانیم اما پیشرفت علم رباتیک بسیاری افراد از جمله مهندسان را متقاعد کرده است که در آینده ربات‌ها به انسان بسیار شبیه خواهند بود و هیچ تفاوتی با او نخواهند داشت. آیا فلاسفه هم هیچ فرقی بین انسان و ربات نمی‌بینند؟

آیا تفاوت در ظاهر و نوع رفتار ربات‌هاست؟

همه می‌دانیم که ربات‌های پیشرفته امروزی می‌توانند راه بروند، بدون و حتی حرکات نمایشی انجام دهند. برای ما چندان سخت نیست که تصور کنیم در آینده ربات‌هایی ساخته شوند که بتوانند نوشته‌های روی کاغذ و روزنامه را تشخیص دهند و مثل ما آن‌ها را مطالعه کنند و از اخبار روز مطلع شوند. هر چند شاید برای ربات‌ها راحت‌تر باشد با اتصال به اینترنت، لحظه به لحظه اطلاعاتشان از وقایع و اخبار جهان را نو کنند! حال با این فرض، آیا می‌توان تفاوتی بین انسان و ربات‌ها یافت؟

ظاهراً با فرض پیشرفت علم در آینده هیچ تفاوتی بین ربات‌ها و انسان‌ها نمی‌توانیم پیدا کنیم. حتی اگر فرقی هم باشد و رباتی مرتکب اشتباهی شود (مثلاً زمین بخورد)، فوراً قابل اصلاح است.

از این‌رو، بسیاری از فلاسفه غربی به این نتیجه رسیده‌اند که هیچ فرقی بین انسان و ربات نیست. کافی است به کتبی که در این مورد نوشته شده نگاهی بیندازید یا مطالبی را که در اینترنت آمده است مرور کنید. کمتر کسی به نتیجه دیگری رسیده است.

راهی که فلاسفه اسلامی رفته‌اند

اما موضع حکمای مسلمان چیز دیگری است؛ آنان بین انسان و ربات تفاوت اساسی و ماهوی قائل‌اند اما برای یافتن این تفاوت به ظاهر و شکل حرکات انسان نگاه نکرده‌اند. حکیم بزرگ مسلمان، بوعلی سینا، از زاویه

دیگری به موضوع نگاه کرده است. البته در زمان او ربات و رایانه نبوده و قاعدتاً موضوع بحث بوعلی سینا هم این نیست اما طرف دیگر مسئله، یعنی انسان را آن قدر خوب حل‌جی کرده که الان ما آن‌را می‌خوانیم، فکر می‌کنیم می‌خواسته است فقط جواب سؤال ما را بدهد.

تفاوت این سینا با فیلسوفان غربی در نوع نگاه آن‌هاست. فلاسفه غربی سعی می‌کنند با چشم به انسان نگاه کنند. این چیزی نیست که ابن‌سینا می‌گوید. درست است که راه شناخت خارج همین پنج حسی است که از آن‌ها استفاده می‌کنیم اما یک حس دیگری هم در انسان وجود دارد.

انسان‌ها با حواس پنج‌گانه خود از عالم خارج اطلاعات کسب می‌کنند. ما رنگ‌ها و شکل‌ها را با چشم می‌بینیم و از هم تفکیک می‌کنیم. صداها را با گوش می‌شنویم و همین‌طور با لامسه و بویایی اطلاعات دیگر را کسب می‌کنیم. آنچه با این حواس درک می‌شود، هیچ‌وقت به عمق و درون اشیا نفوذ نمی‌کند و لذا مناسب کار فیلسوف نیست. به فرض، حتی اگر جسد کسی را کالبدشکافی کنیم، باز هر عضو و تکه را فقط در حد ظاهر می‌شناسیم و به عمق آن فرو نمی‌رویم. هر قدر هم این تشریح را ادامه دهیم - گرچه در پزشکی به درد می‌خورد - باز به آنچه مناسب کار فلسفی است نمی‌رسیم و نمی‌توانیم به درون انسان نفوذ کنیم.

فیلسوفان اسلامی اساساً این روش را قبول ندارند؛ بر خلاف فیلسوفان غربی، مثل هیوم، که اساس فلسفه‌شان را بر همین داده‌های حواس گذاشتند و معیار قضاوت فلسفی را همین داده‌ها دانسته‌اند.

چگونه می‌توان به اندرون انسان نفوذ کرد؟

مشکل کار فلاسفه غرب این است که همیشه موضوع بررسی را انسان‌هایی گذاشته‌اند که در مقابلمان هستند؛ یعنی آن‌هایی که می‌بینیمشان و صدایشان را می‌شنویم. در چنین مواجهه‌ای نمی‌توان به حقیقت و درون راهی یافت. فلاسفه غرب همیشه یک انسان مهم‌راه که می‌توان به درونش نفوذ کرد، فراموش کرده‌اند. انسانی که گفتیم حقیقی‌ترین انسانی است که می‌توانیم بشناسیم و اگر او نبود، فرصت شناخت هیچ انسانی را به هیچ قیمتی پیدا نمی‌کردیم.

می‌گویید پیشکار ساده‌لوحی سوار اسب شده بود و در اصطبل، اسب‌ها را سرشماری می‌کرد اما هر بار یک اسب کم می‌آمد. عجیب این بود که وقتی پیاده این کار را



تفاوت ابن‌سینا با فیلسوفان غربی در نوع نگاه آن‌هاست.

فلاسفه غربی سعی می‌کنند با چشم به انسان نگاه کنند. این چیزی نیست که ابن‌سینا می‌گوید. درست است که راه شناخت خارج همین پنج حسی است که از آن‌ها استفاده می‌کنیم.

اما یک حس دیگری هم در انسان وجود دارد.

می‌کرد، تعداد اسب‌ها درست بود. فلاسفه غرب کار این مرد ساده‌لوح انجام می‌دهند. شخصیت مهم و سرنوشت‌سازی که ما قدرت نفوذ به درونش را داریم و با کمک او می‌توانیم فیلسوف شویم، کسی نیست جز خودمان. ما می‌توانیم به درون خودمان نفوذ کنیم و در واقع به درونمان برگردیم و اگر بتوانیم خودمان را خوب تحلیل و تفسیر کنیم، راهی فلسفی را پیموده‌ایم.

تحلیل درون چیست؟

فیلسوفان اسلامی از ابتدا بین شناخت درونی و بیرونی فرق گذاشته‌اند. وقتی من به بیرون از خودم، مثلاً به قاشق روی میز، نگاه می‌کنم، چه اتفاقی می‌افتد؟ آنچه می‌خواسته‌ام بشناسم یک قاشق است و قاشق چیزی است غیر از من. با نگاه کردن به قاشق تصویری از آن نصیب من می‌شود و علم من به این قاشق همین تصویری است که در ذهن من پیدا شده است. همه چیزهایی که با حواس می‌شناسیم، به همین شکل‌اند.

اما وقتی خودمان را می‌شناسیم این‌طور نیست. «من» چیزی بیرون از خودم نیست تا خودم را با یک تصویر بشناسم. در اینجا آنچه می‌شناسد با آنچه شناخته می‌شود، یکی است و از هم جدا نمی‌شوند. برای همین است که ما خودمان را همیشه می‌شناسیم و اگر همه چیز را فراموش کنیم، این را که هستیم و وجود داریم، باز می‌فهمیم؛ زیرا من همیشه برای خودم حاضرم. ابن‌سینا که اولین بار تفاوت بین این دو نوع دانستن را مطرح کرد، اسم هم برایش گذاشت. علم به اشیای خارجی را «علم حصولی» گفت؛ یعنی فقط یک تصویر برایمان حاصل شده و علم ما به خودمان را «علم حضوری» گفت؛ یعنی خودمان پیش خودمان حاضریم.

تفاوت‌های علم حصولی و علم حضوری

حکمای مسلمان به تفاوت‌هایی بین علم حصولی و علم حضوری قائل‌اند که دانستن آن‌ها برای حل موضوع ما خیلی مهم است. یکی از فرق‌ها این است که علم ما به خودمان هیچ شرط و شروطی ندارد و در همه حال ما به خودمان علم داریم. حتی در سخت‌ترین بیماری‌ها و در حال جنون و دیوانگی هم باز علم به خود از بین نمی‌رود. آیا دلیلی هم برای آن دارند؟ آیا فردی که در تب و بیماری هیچ چیزی نمی‌فهمد، می‌نشیند فکر فلسفی بکند؟ دلیلش واضح است. وقتی در حالت بیماری فریاد می‌زنیم و از درد ناله می‌کنیم، آیا می‌فهمیم چه کسی درد می‌کشد یا نه؟ معلوم است که ما هستیم که درد

می‌کشیم. دیوانه‌ای که با یک چوب وسط خیابان اسب سواری می‌کند و بعد با چوب دستی‌اش گلدان‌های روی دیوار همسایه را می‌شکند، آیا می‌فهمد که چه می‌کند یا نه؟ درست است که او علتی برای این کار خود ندارد. اما به هر حال می‌فهمد که چوبی در دستش است و دارد گلدان‌ها را می‌شکند. منظور از شناخت خود، تحلیل و فکر فلسفی نیست. همین که «می‌دانم هستم کافی است.»

فرق دیگر این است که در این علم هیچ واسطه‌ای در کار نیست. وقتی می‌خواستیم بدانیم آیا قاشق روی میز هست یا نه، آن را با چشم جست‌وجو کردم یا وقتی می‌خواهم از اذان و وقت نماز باخبر شوم، گوش فعال می‌شود تا مثلاً صدای اذان را بشنوم، اما برای آگاهی از خودم هیچ یک از حواس دخالتی ندارند؛ چون اساساً صورتی در کار نیست. شاید بگویید به هر حال خودم را می‌توانم در آینه ببینم یا صدایم را بشنوم و صورتی از آن داشته باشم. می‌شود اما به کمک آن نیست که خودمان را می‌فهمیم. این «خود»، این «من»، که همه‌جا همه کارها را به او نسبت می‌دهیم، با چشم و گوش به دستش نیابده‌ایم. من وقتی شروع به نگاه کردن می‌کنم، آیا می‌فهمم که این منم که نگاه می‌کنم؟ قطعاً می‌فهمم. فرقی هم نمی‌کند که به خودم نگاه کنم یا نه، چاق باشم یا لاغر، پسر باشم یا دختر، سفید باشم یا سیاه؛ زیرا قبل از دانستن هر مشخصه‌ای خودم را یافته‌ام و سپس با حواس خود اطلاعاتی را در باب ویژگی‌های روحی و بدنی خود به دست می‌آورم. مثلاً من الآن به شدت گرسنه‌ام اما قبل از گرسنگی و همراه با آن خود را می‌یابم که البته دارای حالت گرسنگی است.

حفظ خودآگاهی در همه حال

تا اینجا علم حصولی و حضوری و فرق آن‌ها را دانستیم. البته نباید خیال کنید که منظور از «من هستیم» این جمله مشخص است که فکر کنید که در همه حال این جمله در ذهن باقی می‌ماند و آن را تکرار می‌کنید. نه؛ اساساً این عوضی گرفتن علم حصولی و علم حضوری است. خودآگاهی همین یافتن خود است نه گفتن اینکه هستیم.

می‌گویند شخصی برای اینکه خودش را گم نکند، استخوانی را سوراخ کرد و با نخ آن را به گردنش آویخت تا با دیدن آن خودش را بشناسد. یک روز بعد از ظهر او زیر یک درخت دراز کشیده بود. کسی برای اینکه سر به سرش بگذارد، گردن‌بندش را باز کرد و به گردن خودش انداخت و زیر درخت دیگری دراز کشید. وقتی شخصیت داستان ما از خواب بیدار شد و گردن‌بند را در گردن شخص

دیگری دید، با تعجب و حیرت، سر او داد کشید که «اگر من من هستم، پس چرا گردن بند گردن توست و اگر تو منی، پس من کی هستم!»

کسی که با علم حصولی دنبال خودش بگردد، سرنوشتش همین خواهد بود. کسی که فکر کند خود را با آینه و قیافه‌اش می‌تواند بشناسد، اگر فردا قیافه‌اش عوض شد چه می‌کند؟

دلیل اهمیت خودآگاهی

اجازه دهید نوآوری‌های شیخ اشراق را به نظرات ابن‌سینا اضافه کنیم تا پاسخ آسان‌تر و روشن‌تر شود. ابن‌سینا فقط روی خودآگاهی تأکید کرد و اینکه علم ما به خودمان به نحو حضوری است نه حصولی، اما ابن‌سینا بیش از این جلو نمی‌رود.

برخلاف ابن‌سینا، شیخ شهاب‌الدین یحیی بن حبش سهروردی یا همان شیخ اشراق و شیخ شهید، برخی دیگر از انواع علوم حضوری را هم بیان و اثبات می‌کند. مثلاً وقتی من خوشحالم یا عصبانی‌ام و یا تشنه‌ام، خوشحالی خودم را چگونه درک می‌کنم؟ آیا با نگاه کردن در آینه و دیدن اینکه لب‌هایم حالت تبسم گرفته است، می‌فهمم خوشحالم؟

ما خوشحالی دیگران را از علائم ظاهری آن‌ها می‌فهمیم اما خوشحالی خود را در درون خویش حس می‌کنیم؛ همین‌طور عصبانیت یا ناراحتی‌مان را. پس همه این‌ها جزو علوم حضوری‌اند و من حضور این حالات را در خودم با همه وجود حس می‌کنم.

حضوری بودن علم به تصورات ذهنی

سؤال اصلی ما این بود که آیا ربات‌ها مثل آدم‌ها هستند یا نه. پاسخ دادن به این پرسش، خودآگاهی، تقسیم علم به حصولی و حضوری و حالا چند نوع از علم حضوری را آوردیم، اما این‌ها چه ربطی به سؤال ما داشت؟ علم حصولی همان صورت‌های ذهنی است که وقتی مثلاً به اشیای خارج از خودمان نگاه می‌کنیم، به ذهنمان می‌آید و به کمک آن‌ها آن شیء خارجی را می‌شناسیم؛ مثل عکس و کارت پستالی که کسی از خارج برای ما می‌فرستد و با نگاه کردن به آن‌ها قیافه‌اش را می‌شناسیم. شیخ اشراق اینجا یک مچ‌گیری زیرکانه می‌کند. صورتی از اشیای خارجی به ذهن ما می‌آید که حاوی اطلاعات است. اما این اطلاعات چگونه به ذهن ما وارد می‌شود؟



علم حصولی همان

صورت‌های ذهنی

است که وقتی

مثلاً به اشیای

خارج از خودمان

نگاه می‌کنیم، به

ذهنمان می‌آید و

به کمک آن‌ها آن

شیء خارجی را

می‌شناسیم

یک فرض آن است که ذهن ما یک تصویر دیگر از این صورت ذهنی بگیرد و آنرا ملاحظه کند اما باز این سؤال مطرح است که از آن صورت دوم چگونه مطلع می‌شود؛ لابد با یک صورت دیگر. این مثل پیکی است که نامه‌ای برای پادشاهی آورده که همه از او می‌ترسند. پیک نامه را به دربان قصر می‌دهد، دربان به یکی از سربازها، سرباز به سرباز دیگر ... اما بالأخره باید یکی پیدا شود که خدمت پادشاه شرفیاب شود و نامه را به او بدهد والا اگر همه واسطه‌ای لازم داشته باشند و هیچ کس جرئت نزدیک شدن به پادشاه را نداشته باشد، کار مملکت لنگ می‌ماند. درباره تصورات ذهنی نیز همین مطلب صادق است. ما با اشیای خارجی به واسطه صورت‌ها مرتبطیم اما اگر قرار باشد با صورت‌ها مستقیماً مرتبط نشویم و باز واسطه دیگری لازم باشد، هیچ‌وقت از هیچ چیزی آگاه نمی‌شویم. پس حتماً علم ما به تصورات ذهنی به نحو مستقیم و بلاواسطه است و گفتیم که چنین علمی، علم حضوری است.

قبلاً گفتیم دو نوع علم داریم: علم حصولی که با آن خارج از خودمان را می‌شناسیم و علم حضوری، اما حالا معلوم شد که همان علم حصولی باز خودش علم حضوری است؛ چون صورت‌های ذهنی را باید به‌طور مستقیم و حضوری درک کنیم.

پس صورت‌های ذهنی، از آن جهت که خارج از ما را به ما نشان می‌دهند علم حصولی‌اند؛ زیرا آن درخت خارجی یا انسان دیگر، خودش به ذهن من نمی‌آید و علم من به آن‌ها با واسطه است اما خود این صورت ذهنی که درخت را به من نشان می‌دهد، مثل آن درخت خارجی نیست و خودش باید به‌طور مستقیم و حضوری معلوم باشد و لذا از این نظر، علم حضوری‌اند. این دقیقاً همان جوابی است که دنبال آن می‌گشتیم و شیخ اشراق آن را دو دستی در اختیار ما قرار داده است.

علم مساوی است با خودآگاهی

پس تا خودآگاهی، یعنی حضور داشتن پیش خود، نباشد هیچ چیز دیگری نیز برای شخص حاضر نخواهد شد و ما هیچ‌گونه علمی به سایر اشیا نخواهیم داشت. پس یا موجودی به مرحله علم حضوری می‌رسد یا آنکه اساساً علم و آگاهی در موردش صادق نیست.

همه این حرف‌ها برای این بود که به کمک علم حضوری بین ربات‌ها و انسان‌ها فرق بگذارید و آخرش این شد که ربات‌ها به خود علم حضوری ندارند؛ یعنی

نمی‌دانند که هستند و چون خودآگاهی ندارند، از سایر اشیا نیز بی‌خبرند.

نبود خودآگاهی مساوی با عدم علم

شاید به ذهن‌تان بیاید که همه آزمایش‌هایی که تا اینجا انجام دادیم، نشان می‌داد که ربات‌ها نه تنها از اشیا دور و برشان باخبرند که اطلاعات آن‌ها چند صد برابر انسان‌هاست. کافی است که در مورد موضوعی از آن‌ها سؤال کنید. دقیق‌ترین و مستندترین خبرها و اطلاعات را می‌توانند فوراً به شما بدهند و بعد شما می‌گویید آن‌ها از هیچ چیز خبر ندارند!

هر کس چنین فکر کند نمی‌تواند بین یک ماشین خودکار و موجودی آگاه فرق بگذارد. در کتابخانه هم درباره همه چیز کتاب هست ولی ما علم و آگاهی را به کتابخانه نسبت نمی‌دهیم؛ حتی اگر به گونه‌ای طراحی شده باشد که با زدن یک دکمه، کتاب مورد نظر به طور خودکار جلوی ما حاضر شود.

یا مثلاً یک ماشین لباس‌شویی را در نظر بگیرید. ماشین لباس‌شویی، به طور خودکار چند بار آب را وارد ماشین و از آن خارج می‌کند. به موقع پودر و مایع نرم‌کننده را به آن اضافه می‌کند و در نهایت نیز آن را خشک و بعد اتمام کار را اعلام می‌نماید. آیا می‌توان به چنین ماشینی صفت آگاهی را نسبت داد؟ حتی اگر چنین ماشینی هزار کار دیگر را نیز به‌طور خودکار انجام دهد، تغییری در این مسئله ایجاد نمی‌شود؛ زیرا اصلاً ملاک این نیست. ربات‌ها نیز جز ماشینی که به‌طور خودکار کارهایی انجام می‌دهد چیز دیگری نیستند؛ منتها به جای چند کار، میلیون‌ها فعالیت را به نحو خودکار انجام می‌دهند اما افزایش تعداد نمی‌تواند ماهیت و حقیقت موضوع را تغییر بدهد.

ربات به علم حضوری دسترسی ندارد

اما چرا فرض گرفتیم که ربات‌ها علم حضوری ندارند تا نتیجه بگیریم که نمی‌توانند ذهن و ادراک داشته باشند؟ ما علم حضوری داریم اما چرا می‌گوییم ربات‌ها ندارند؟ اگر ظاهراً همه کارهایی را که ما انجام می‌دهیم آن‌ها نیز انجام می‌دهند، چرا می‌گوییم درون ربات‌ها با ما فرق می‌کند؟ مگر ما از درون آن‌ها باخبریم؟

بله، ما از درون اشیا، فقط از روی آثار و کارهایی که از آن‌ها می‌بینیم، خبر می‌یابیم و وقتی ربات‌ها درست مثل ما عمل کنند، باید نتیجه بگیریم که درون آن‌ها مثل درون ماست و آن‌ها نیز مثل ما علم حضوری دارند.



موجود مادی و جسمانی نمی‌تواند به مرحله علم برسد و به خود و بعد به چیزهای دیگر علم پیدا کند. بر این اساس، علم و آگاهی مربوط به مرتبه‌ای بالاتر از ماده، یعنی موجودات مجرد است، که ربات‌ها فاقد آن‌اند

اما من خلاف این را فرض گرفتم. به این جهت که ما درون ربات‌ها را می‌شناسیم؛ چون خودمان آن‌ها را ساخته‌ایم و هیچ برنامه‌نویسی علم حضوری و این قبیل چیزها را در برنامه ربات‌ها قرار نمی‌دهد و اصلاً چنین چیزهایی را نمی‌شناسد. زیرا اساساً قابل برنامه‌نویسی نیست. پس ربات‌ها درون - به معنایی که مورد نظر ماست - ندارند.

اما می‌توان فرض کرد که ما مثلاً از مریخ آمده باشیم و از چگونگی ساخت ربات‌ها بی‌خبر باشیم. در این صورت باز نشانه‌هایی هست؛ مثل خواب دیدن و احساسات. هیچ رباتی خواب نمی‌تواند ببیند یا احساس خوشحالی کند، اما این‌ها نشان‌های خوبی نیستند؛ چون ممکن است یک ربات نااهل پیدا شود و بگوید دیشب خواب دیدم. برای همین هم فلاسفه روی این‌گونه دلایل، زیاد مانور نمی‌دهند. در عوض، یک دلیل فلسفی دارند که به قبل از ابن‌سینا - یعنی ارسطو - برمی‌گردد و آن فرق بین روح و بدن است. بدن مادی و جسمانی است اما روح غیر مادی. روح است که صاحب ادراک است چون اساساً موجودات مادی نمی‌توانند صاحب علم شوند.

علم حضوری برای موجود مادی ممکن نیست؛ زیرا خودش برای خودش حاضر نیست. برای مثال، آیا یک حبه قند، این طرفش از طرف دیگرش خبر دارد؟ خیر، چون هر طرف، خودش قسمتی جداست. در مورد هر دو قسمت نیز باز از این طرف و آن طرفش می‌توان پرسید و باز همین سؤال و جواب هست و چون تا بی‌نهایت این تقسیم ادامه دارد، به یک جزء نهایی نمی‌رسیم که آن جزء برای خودش حاضر باشد، بلکه باز خودش قابل تقسیم است و هر جزء - همان‌طور که گفتم - از جزء دیگرش غایب و بی‌خبر است. لذا این حبه قند از خود خبر ندارد؛ زیرا باز قابل قسمت است، حتی به اتم‌ها و مولکول‌ها؛ چون آن‌ها را هم می‌توان حداقل در ذهن تقسیم کرد و همین فرض تقسیم برای استدلال ما کافی است. برای همین، فلاسفه معتقدند برای اینکه چیزی بتواند صاحب علم شود، باید قابل تقسیم نباشد. پس موجود مادی و جسمانی نمی‌تواند به مرحله علم برسد و به خود و بعد به چیزهای دیگر علم پیدا کند. بر این اساس، علم و آگاهی مربوط به مرتبه‌ای بالاتر از ماده، یعنی موجودات مجرد است، که ربات‌ها فاقد آن‌اند.